هو العلیم

معیار ریاضت نفس، رضای خدا در انتخاب‌ها

آزادگی در پذیرش حقیقت و حفظ عزت نفس

شرح حدیث عنوان بصری ـ ریاضت نفس ـ جلسه ۱۶۶

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرّحمن الرّحیم
الحمد لله ربّ العالمین
و الصّلاة و السلام علی سیّدنا و نبیّنا أبی‌القاسم محمّد
و علی آله الطیبین الطاهرین
و اللعنة علی اعدائهم اجمعین

در جلسهٔ گذشته نسبت به کیفیت ریاضات نفسانیه خدمت رفقا صحبت شد و عرض شد که آنچه در تحصیل خواست‌ها و التذاذات نفسانی می‌تواند قرار بگیرد، مشمول این کلام امام صادق علیه‌السّلام خواهد شد، گرچه حضرت در اینجا نسبت به بعضی از موارد صراحتاً مطالبی را فرمودند، ولی در تحت یک قاعدهٔ کلی آنچه نفس بشر به‌طور اغلبیّت [در تحصیل آن است، مشمول فرمایش حضرت خواهد بود.] البته ممکن است در اینجا موارد استثنا هم وجود داشته باشد.

خصوصیات نفسانی افراد، عامل اختلاف افراد در نحوهٔ پذیرش مطالب

بعضی‌ها نسبت به بعضی از مطالب خیلی مستعدتر هستند و با آمادگی قبولِ بیشتر و راحت‌تر از بقیه، پذیرش نسبت به این مطالب را دارند که از اینها به افرادی تعبیر می‌شود که خودساخته در مسیر و راه قرار می‌گیرند. پذیرش نسبت به مطالب، در افراد متفاوت است، حالاتی که برای افراد پیدا می‌شود، به‌واسطهٔ آن خصوصیات نفسانی و صفات و فضایل، مختلف است. به‌قول مرحوم حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که می‌فرمودند: «بعضی‌ها راه‌نرفته، سالک هستند!» خب بعضی‌ها این‌طور هستند که خودشان فی‌حدّنفسه نیازی به تذکر، تنبیه و اشاره ندارند، نیازی به دائم تذکر دادن و گفتن ندارند، مسائل را قبول می‌کنند. و این یک توفیق الهی است که چطور یک مطلب به دو نفر گفته می‌شود، یکی می‌پذیرد و یکی نمی‌پذیرد، این مسئله خیلی عجیب است و خیلی جای تأمل دارد که فرض کنید یک پدر را با یک فرزند درنظر بگیریم، یک مطلب گفته می‌شود، هر دو هم مسلمان و نمازخوان و اهل دیانت هستند و هر دو هم دم از خدا می‌زنند، ولی وقتی که مسئله گفته می‌شود، فرزند سریع آن را قبول می‌کند و به جان می‌خرد و به آن ترتیب‌اثر می‌دهد و زندگی و رفت و آمد و ارتباط و معاشرت خود را بر آن اساس قرار می‌دهد، ولی به پدر که نگاه می‌کنی می‌بینی می‌گوید: «نه! برای چه؟! چه کسی گفته؟! کجا آمده؟! این حرف‌ها چیست؟!» هزارتا از این چیست‌ها برای آدم می‌گوید به حدی که می‌گوییم: بابا اصلاً نخواستیم، اصلاً این را برای تو نگفتیم، خیالمان راحت، بی‌خیال، اصلاً از ما نشنو و نشنیده بگیر، آیا این خوب است؟ نشنیده بگیر و خیالمان را راحت کن! و می‌بینیم او (پدر) می‌رود ولی فرزند می‌گیرد و به آن ترتیب‌اثر می‌دهد و به نتایجش هم می‌رسد، حالش عوض می‌شود، وضعش تغییر پیدا می‌کند، به‌طورکلّی سیستم‌اش متحول می‌شود، اصلاً تفکرش برمی‌گردد، خب چه شد؟ اگر این حرف خراب بود پس چرا این‌طوری شد؟! اگر این حرف ایراد داشت پس چرا این فرزند این‌طوری شد؟! این حالتی است که انسان باید از خدا توفیقش را بخواهد. و این خیلی عجیب است!

پیروی از اهواء نفسانی، عامل مقابله با مطالب واقعی و حقیقی

و به عکسش هم هست، پدری را می‌بینی که با فرزندش هر دو از یک اصل، از یک ریشه و موقعیت هستند، در یک خانواده هستند، اما مطلبی را که انسان می‌گوید، او (پدر) می‌پذیرد و این (فرزند) نمی‌پذیرد، می‌گوید: «بابا این حرف‌ها چیست؟» جوان‌های امروزی می‌گویند دیگر: «این حرف‌ها برای ۱۴۰۰ سال پیش بود، الآن اتم می‌شکافند و فصل تکنولوژی جدید و از این مسائل جدید

است! (از این چرند و پرندیات که همه‌جا هست) این حرف‌ها و مسائل برای آن موقع است»! خب بابا اگر در کلهٔ تو مغز هست، من هم که برای همین موقع هستم، من هم برای همین الآن هستم، روز جمعهٔ تاریخ چهاردهم ربیع، خب من هم برای همین امروز هستم دیگر! چطور شد که تو فهمیدی که اینها برای ۱۴۰۰ سال پیش است ولی من هم که برای امروز هستم این را نفهمیدم؟! خب ما هم که همین هستیم، ما هم که از همین‌جا آمدیم، از جای دیگر که نیامده‌ایم! اینها چیست؟ اینها آن بی‌توفیقی‌هایی است که انسان برای خودش ایجاد می‌کند و می‌خواهد مدام روی خودش پرده بیندازد، دائم خدا و پیغمبر و اولیاء می‌آیند و می‌خواهند پرده را بردارند، ما مدام روی آن یک پردهٔ دیگری می‌کشیم، مدام می‌خواهند یک حجاب از ما بردارند و یک‌خرده چشممان را باز کنند، یک‌خرده فهممان را زیاد کنند، یک‌خرده بفهمیم که در اطراف ما چیست، ولی ما مدام خودمان یک پرده می‌اندازیم، دائم خودمان را در آن جهل، بیشتر گرفتار می‌کنیم، براساس آن تعصب‌های جاهلی که ناشی از تقلیدهای کورکورانه و عدم توجه است و ناشی از خواست‌هایی است که اینها حول اهواء و آراء نفسیه دور می‌زنند، دائم می‌خواهیم خودمان را در آن محیط گرفتار کنیم و مدام پرده بیندازیم. یک قضیه‌ای گفته می‌شود، این قضیه می‌تواند در فکر انسان تأثیر و تغییر ایجاد کند، اما ما مدام کنار می‌زنیم، این که کنار می‌زنیم یعنی آن پوششی که دارد از فکر و مغز و وجدانیاتی که تابه‌حال براساس غلط، آن وجدانیات در انسان تمرکز پیدا کرده و آن مطالبی که در ذهن رسوخ پیدا کرده و انسان را از صعود به مراتب تجرد و حرّیت بازداشته و به زنجیر کشیده، مدام می‌خواهیم آن وضعیت را برای خود تثبیت کنیم، مدام می‌خواهیم بگوییم آقاجان ما نمی‌خواهیم بفهمیم، ما همان نفهم سابق هستیم، ما همان‌که قبلاً اشتباه می‌کردیم الآن هم می‌خواهیم روی اشتباه خودمان باقی باشیم، خب این‌طور افراد مگر عنایت خدا شامل حالشان بشود والاّ راه به جایی نخواهند برد.

شما دو برادر را می‌بینید، به دو تا برادر که نشسته‌اند یک مطلب گفته می‌شود، یک برادر می‌پذیرد، آن یکی مدام توجیه می‌کند، خب چرا داری توجیه می‌کنی؟! چرا تأویل می‌کنی؟! این حرف که جای توجیه و تأویل ندارد، الآن این دیوار سفید است، سفید است دیگر، توجیه ندارد، می‌گوید: «نه، سیاه است و شما چشمت نمی‌بیند، بیماری پیدا کردی و داری سیاه را سفید می‌بینی»! می‌گویی: خب من بیماری پیدا کردم آیا این شخص هم بیماری پیدا کرده؟! آیا آن شخص هم بیماری پیدا کرده؟! آیا همه بیمار هستند و فقط تو چشمت دارد درست می‌بیند؟! می‌گوید: «نه، من این حرف‌ها را قبول ندارم»! ببینید نمی‌خواهد بپذیرد، نمی‌خواهد آن پرده کنار برود و آن مسئله باشد. و این قضیه از زمانی که حضرت آدم و مادربزرگ ما جناب حوا علیٰ نبینا و آله و علیهما السّلام پایشان را روی این زمین گذاشتند و شروع به زندگی کردن در این دنیا کردند و امثال من و شما تکثّر پیدا کردند، تا الآن بوده و تا آخر هم خواهد بود. این قضیه مشکلی است که انسان چطور بتواند خودش را در قبال واقعیات، آزاد و حر نگاه دارد، مدام بر خودش پوشش نیندازد، مدام چادر روی سر خودش نکشد، مدام کیسه روی سر خودش نیاورد؟!

انبیاء و اولیاء آمدند این چادرها را یکی‌یکی از سر ما بردارند، ما خیال می‌کنیم مرد هستیم و چادر نداریم و چادر برای زن‌ها است، نه، هر کدام از ما روی سر خودمان هزار چادر و هزار پوشش انداخته‌ایم و هزار زنجیر و دست‌بند و قلاده برای دورشدن از حقایق و واقعیات در خودمان قرار داده‌ایم. وقتی که انسان کم‌کم فقط روی یک قضیه و مسئله [تأمل کند و پرده را کنار بزند، همین تأمل در یک قضیه باعث تأمل او در قضایای دیگر خواهد شد.]

لزوم پیگیری مطالب واقعی بدون توجه به دیگران

من در مجلسی بودم و راجع به قضیه‌ای صحبتی داشتیم ـ حالا مسئله را به اجمال بیان می‌کنم ـ من به آنها گفتم شما به همین یک مطلب توجه کنید، ما راجع به مسائل دیگر صحبت نمی‌کنیم، همین یک مطلب را که من می‌گویم، شما در آن نقد و اشکال کنید، اگر توانستید در این یک مسئله اشکال

کنید، خب ما حرفی نداریم، اما اگر نتوانستید اشکال کنید، همین یک قضیه گریبان شما را خواهد گرفت و تا آخر خواهد برد! چون این، یک مسئلهٔ دیگری را به‌وجود می‌آورد، آن، یک مطلب دیگری را به‌وجود می‌آورد، از آنجا فکر انسان از این عرصه به عرصهٔ دیگری منتقل می‌شود. و اگر قرار بر این باشد که انسان پردهٔ اول را کنار بزند و با حرّیت با مسئله برخورد کند، دیگر نمی‌تواند دوباره پرده و حجاب روی سر خودش بیندازد، مجبور است که در قضیهٔ دوم نیز با همان تفکر و با همان آزادی و با همان بینش برخورد کند، صحبت در مطلب دوم، انسان را به مطلب سوم و چهارم و همین‌طور مطالب بعدی خواهد کشاند تا جایی که دیگر یک‌مرتبه انسان متوجه می‌شود که عجب، کجا بوده و الآن کجا هست؟! در کجا بوده و در چه مطالبی غوطه‌ور بوده و چه مطالبی را به‌عنوان حقیقت به خورد او داده بودند درحالتی‌که هیچ‌کدام از اینها صحت نداشته و همه دروغ بوده و محو توهمات و تخیلات بوده و الآن که چشمش باز شده، می‌گوید: وای چه کنم؟! چطور این مسائل و موقعیت‌های ازدست رفته را جبران کنم؟! و آن فضاهای خیالی و مجازی را که تابه‌حال سپری کرده‌ام، دیگر چطور می‌توانم آن فضاها را دوباره تجدید کنم و دوباره به‌دست بیاورم؟! ولی خب می‌گویند: «جلوی ضرر را از هر جا که بگیری اولِ منفعت است»، خب انسان بالأخره باید از هر جا که شد شروع کند و از آنجا مسئلهٔ خودش را پی‌ریزی کند.

علیٰکلّ‌حال خداوند متعال برای همهٔ افراد به مناسبت‌های مختلف، آیات و نشانه‌هایی قرار داده، اگر ما آن نشانه‌ها و آیات را گرفتیم به مطلوب راه پیدا خواهیم کرد، اما اگر روی آن آیات پرده انداختیم، روی آن نشانه‌ها را پوشاندیم، آن نشانه‌ها را محو کردیم، نگذاشتیم آن نشانه و آن علامت و آن آیه بیاید و در جان ما رسوخ و نفوذ کند و ما را متحول کند و برگرداند، فقط گفتیم: بله،بله، این هم حرف خوبی در کنار بقیهٔ حرف‌ها است، خب این فایده ندارد. اما نه، اگر آن نشانه و آیه بیاید و اصلاً وضعیت ما را برگرداند، فکر ما را به فکر دیگری متحول کند، نفس و جهت‌گیری ما را منقلب کند و به جهت‌گیری الهی مبدل کند، اگر این‌طور شد توفیق شامل حال ما خواهد شد. لذا هیچ‌وقت [نباید روی آیات خدا پرده بیندازیم.]

اگر شما تمام آیات قرآن را نگاه کنید می‌بینید که خدا در همه‌جا دست روی این مسئله گذاشته؛ ﴿أَتَنْهَىٰنَآ أَن نَّعْبُدَ مَا يَعْبُدُ ءَابَآؤُنَا﴾[1] «چگونه ما از آنچه مورد عبادت پدرانمان است دست برداریم؟!»

خب به تو چه مربوط است؟! بابا من دارم می‌گویم الآن یک پدر و یک پسر در مقابل من نشسته‌اند، پسر حرف را می‌فهمد و پدر نمی‌فهمد! خب چرا پسر این حرف را نمی‌زند؟! پدر می‌فهمد و پسر قبول نمی‌کند، این برادر می‌فهمد و آن برادر رد می‌کند، این پسر عمه می‌پذیرد و آن پسردایی اینها را کنار می‌زند، زن می‌پذیرد و شوهر نمی‌پذیرد، زن قبول می‌کند و شوهر قبول نمی‌کند، شوهر قبول می‌کند و زن قبول نمی‌کند، اینها مسائلی نیست که ما بخواهیم خودمان را در قبول و رد، تابع دیگری قرار بدهیم، خودمان هستیم و خودمان، باید فرض بکنیم اصلاً در دنیا کسی وجود ندارد، مطالب و حقایق فقط برای یک نفر نازل شده، اگر در این دنیا فقط یک نفر روی کرهٔ زمین باشد و آن هم من باشم، این قرآن برای من نازل شده، این آیات برای من نازل شده، این روایات از ائمّه علیهم‌السّلام هم برای من نازل شده، من باید ببینم چه کنم؟ من باید ببینم که نسبت به این مطلب چه جایگاهی دارم؟ پدرم می‌خواهد قبول بکند می‌خواهد نکند، به من چه ارتباط دارد؟! او بین خدا و خودش پروندهٔ خودش را دارد، برادر من در کنارم نشسته می‌خواهد قبول بکند می‌خواهد نکند، او پروندهٔ خودش را دارد، مادر من می‌خواهد قبول بکند می‌خواهد نکند، او پروندهٔ خودش را دارد. فرض کنید دوتا برادر هستند و هر دو دارند درس می‌خوانند، چون آن یکی ضعیف‌تر است و این یکی زرنگ‌تر است، آیا باید بگوید چون او ضعیف‌تر

---

[1] سوره هود (۱۱) آیه ۶۲.

است پس من هم درس نمی‌خوانم تا به او برسم؟! او به من چه ربطی دارد؟! او استعداد ندارد ولی من باید درسم را بخوانم و به آنجاهایی که می‌توانم، برسم. حالا چون او فلان غذا را دوست ندارد و من دوست دارم پس آیا من هم نباید بخورم چون او این غذا را نمی‌خورد؟! این حرف‌ها را ندارد، او دوست دارد یک چیز دیگری بخواهد.

لزوم عدم توجه به کثرت در مسائل اعتقادی

در مسائل اعتقادی و مسائل کلیدی و حیاتی هم مسئله از این قبیل است، هیچ‌وقت انسان نباید در رسیدن به حقیقتی، کثرت را ملاحظه کند، «آن طرف بیشتر است و این طرف کمتر است، پس خبری هست»؛ «الآن همه به این مسئله گرایش دارند، الآن همه این مطلب را می‌پذیرند، خب چطور می‌شود که من در مقابل یک‌هم‌چنین افرادی بایستم؟! آنها به من چه می‌گویند؟! آنها با من مقابله می‌کنند، با من برخورد می‌کنند، با من چه می‌کنند!» ببینید مدام داریم خودمان را وا می‌دهیم، داریم خودمان را از این حرّیت و اختیار و انسانیت بیرون می‌آوریم و تابع و مقلّد و دنباله‌رو می‌کنیم و قلادهٔ خودمان را به دست دیگران می‌سپاریم! این چیست؟ این انسان نیست، این گوسفند است! این انسان نیست، این بز است! این انسان نیست، این حیوان است! این چهارپا است! پس این انسان چیست؟! این مغز از کجا آمده؟! این عقلی را که خدا داده، برای چه داده؟ آیا برای این موقع داده یا این عقل را داده است که انسان تعقل کند، بفهمد، در موارد مشکوکه، آن راهی را که به مقتضای عقل او است آن را بگیرد گرچه همه برخلاف، مطلبی را بگویند، آنچه را می‌فهمد پای آن بایستد و در قبالش قرار بگیرد؟ این مسئله‌ای است که مسئلهٔ بسیار مهمی است.

مقابله با التذاذات نفسانی، اصل و اساس در ریاضت

همان‌طوری‌که خدمت رفقا عرض شد آنچه در این دنیا، طبقهٔ غالب، نفس انسان نسبت به آنها در مطالب مختلفه تمایل و اشتیاق دارد، ریاضت نسبت به همان چیز تعلق می‌گیرد، البته آن متفاوت است، ممکن است که انسان در یک برهه از زمان به مطلبی تمایل و اشتیاق داشته باشد، چند سال دیگر می‌گذرد و اصلاً نسبت به آن تنفر پیدا می‌کند! مطلب و مسئله عوض می‌شود ـ خیلی توجه کنید من روی این قضیه خیلی می‌خواهم پافشاری کنم به جهت اینکه اصل مبنای ما بر این نکته قرار دارد ـ همان‌طوری که قبلاً خدمت رفقا عرض کردم، در مسئلهٔ ریاضت، اصل بر انجام امور ظاهری نیست که ما را بفریبد، اصلِ مسئلهٔ هویٰ‌ها و خواست‌های نفسانی بر انجام امور ظاهر نیست، اصل براساس آن لذت و احساس تمتع و کامیابی و رسیدن به خواست و امنیّه‌ای است که انسان در نفس خود نسبت به او قرار دارد، این اصل و اساس است.

اختلاف افراد از نقطه‌نظر تعلق به مسائل نفسانی در برهه‌های مختلف زندگی

البته ظهورات این مسئله متفاوت است، یک وقت فرض کنید لذت در مسائل خوردن می‌آید، بهترین و لذیذترین غذا برای او فلان غذا است، ممکن است این غذا برای فرد دیگری لذیذتر نباشد و غذای دیگری لذیذتر باشد، درحالی‌که غذا متفاوت است ولی هر دو از یک جا نشأت می‌گیرد و آن التذاذ نفسانی است، آن التذاذ نفسانی نسبت به این شخص در استفادهٔ از این نوع غذا بروز می‌کند و آن التذاذ نفسانی نسبت به فرد دیگر در استفاده و تمتع از آن غذا بروز می‌کند. من چون از این رنگ خوشم می‌آید و این رنگ برای من جالب است، منزل خود را بر این اساس نقاشی و متلوّن می‌کنم، این برای من التذاذ نفسانی دارد، فرد دیگری فرض کنید که از رنگ آبی یا رنگ قرمز یا سبز یا رنگ‌های دیگر چه روشن و چه تیره خوشش می‌آید ـ واقعاً بعضی‌ها خیلی سلیقه‌های عجق و وجقی دارند و آدم چیزهایی می‌بیند که می‌گوید آخر آدم می‌تواند یک‌هم‌چنین سلیقه‌ای هم داشته باشد؟! ـ حالا آن فرد از آن رنگ خوشش می‌آید، خب انسان که دارد می‌رود با این شخص برخورد می‌کند مسئله یکی است، تفاوت نمی‌کند و نباید بخندد که چرا فلانی این‌طور است! نه، آن سلیقه‌اش یک‌هم‌چنین اقتضایی می‌کند، هر دو

یکی است، من این را موافق با طبعم می‌خواهم و او آن را موافق با طبعش می‌خواهد، گرچه ظهور خارجی متفاوت است. این نکته، نکتهٔ خیلی اساسی است که ما به ظهورات خارجی نمی‌توانیم توجه کنیم و بروزات و ظهورات خارجی را معیار برای توجه به دنیا و دوری از دنیا قرار بدهیم. تمام آن مسائل [باید برای معیار توجه و عدم توجه به دنیا، مورد لحاظ قرار بگیرد.] یکی ممکن است که فرض بکنید خوردن نان و پنیر برای او جزء التذاذات نفسانی به‌حساب می‌آید و یکی فرض کنید ممکن است برای او [خوردن اردهشیره جزء التذاذات نفسانی به‌حساب می‌آید، هر دو یکی است.]

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

> زمانی که ما در قم بودیم، شخصی بود که او در این قبرستان‌ها دعا می‌خواند، قرآن می‌خواند و جنازه‌ای که می‌آوردند [در تشییع آن شرکت می‌کرد و لااله‌الاالله می‌گفت و...،] این شخص به اردهشیره خیلی علاقه داشت، غذای ظهرش اردهشیره بود، شب اردهشیره می‌خورد و...! موقع انتخابات که شد گفتند: «تو به چه کسی رأی می‌دهی؟» گفت: «من به اردهشیره رأی می‌دهم»! (البته آن موقع، در همان زمان سابق، انتخابات ریاست جمهوری نبود، انتخابات شهر، شهرداری، مجلس و... بود) و او این‌قدر زبانزد شده بود که اسمش آقای اردهشیره شده بود، می‌گفتند: آقای اردهشیره را صدا کنید بیاید پشت جنازه را بگیرد و قرآن بخواند! باور کنید هر غذایی را که برای این می‌آوردند، این نمی‌خورد، یعنی اصلاً طبع او نسبت به غذاهای متنوع و متلوّن راغب نبود و تمام فکر و ذکرش اردهشیره شده بود! می‌گفت: «خدا ما را با اردهشیره محشور کند! ما روز قیامت هم از خدا نه حورالعین می‌خواهیم و نه غلمان و نه امثال‌ذلک، اگر خدا در روز قیامت به ما همان اردهشیره را بدهد، این برای ما کافی است.»

حالا این شخص، ریاضتش چه می‌شود؟ اردهشیره می‌شود؛ یعنی نباید گفت که این چقدر آدم زاهد و عابدی است که همهٔ دنیا را کنار گذاشته است! نه، دنیای او این اردهشیره است، الآن دنیای او شده این نوع غذایی که اصلاً ماه به ماه می‌گذرد و ما آن را نمی‌خوریم، خود من اگر یک سال بگذرد شاید یک بار هم اردهشیره نخورم، فرض کنید که حالا نسبت به این قضیه خیلی بی‌تفاوت باشم، ولی دنیا و نفس او، همان وضعیت او است، همین است، هیچ تفاوتی نمی‌کند. یعنی از نقطه‌نظر تعلق به مسائل نفسانی بین او و بین کسی که غذایی برای خودش تهیه می‌کند که فرض کنید میلیون‌ها تومان برای آن غذا پول می‌دهد، هیچ فرقی نیست. الآن بعضی از غذاها این‌طوری هستند، یک غذا میلیون‌ها خرج برمی‌دارد تااینکه به‌دست فلان شخص برسد! یک‌همچنین وضعیتی هست! از کجا بیاید و چه مراحلی را طی بکند و از فلان جای دنیا بیاورند و...! این یک کاسهٔ اردهشیرهٔ او با آن صرف میلیون‌ها برای یک غذا، هر دو یکی است، هیچ تفاوتی ندارد، ملائکه هر دو را به یک حساب می‌نویسند، هر دو را به یک حساب درنظر می‌گیرند. از نظر حلال و حرام بودن، یک مطلب است، از نظر تعلق نفس نسبت به این غذا، این یک مطلب دیگر است. ولی از نظر تعلق نفس، حساب هر دو یکی است.

من یک وقت ممکن است نسبت به نان و سیب‌زمینی خیلی علاقه داشته باشم، اصلاً دلم می‌خواهد فرض کنید که غذایم در صبح و ظهر و شب آن باشد، اگر به من نگاه بکنند می‌گویند: «عجب آدمی است! چقدر از همه‌چیز اعراض می‌کند! زاهد و عابد است!» ولی نه، آن نان و سیب‌زمینی با آن گران‌ترین غذا هر دو یکی است، ملائکه آنچه را می‌بینند، آن نیت و خواستی است که پشت این مسئله پنهان است، ما نمی‌بینیم ولی آنها می‌بینند! آنچه را من می‌بینم فرض کنید فلان غذای متلوّن یا نان و پنیر است، نان و پنیر در کنار او برای من و چشم من مُعجب است و غریب می‌نماید و توجه مرا جلب می‌کند! آنچه توجه ملائکه را جلب می‌کند نان و پنیرِ او نیست، آن حقیقتی است که این دو غذا براساس آن حقیقت، آماده شده، آن نیتی است که این دو غذا برای آن نیت آماده شده، آن هدفی است که براساس آن هدف، این غذای سبک و ساده تهیه شده، ملائکه آن را دارند می‌بینند و چه‌بسا ممکن است هزارها مرتبه آنچه را در نزد ما خیلی سهل و ساده و بسیط و غیرقابل اعتبار و ارزش است، گران‌تر و سنگین‌تر و با وزر و وبال‌تر ببینند از آن غذا یا آن چیزی که ممکن است برای موقعیت ما و به‌حساب وضعیت

ما، آن دور از شئون عادی و زاهدانه و بی‌تکلف زیستن بنماید.

همین مطلب و نکته در مورد سایر مطالب هم هست، در مأکولات همین قضیه است، در مورد ملبوسات و لباس‌ها هم همین مسئله هست، این مسئله راجع به لباسی که انسان می‌پوشد هم خواهد آمد، یک وقت انسان لباسی می‌پوشد و می‌خواهد این لباسش در نزد افراد به‌عنوان یک لباس عادی جلوه کند، همین نیتی که دارد این لباس را برای او تبدیل به ضد ارزش و دوری از خدا و وارد شدن در عالم توهمات و تخیلات می‌کند. یک وقت نه، این فرض بکنید که لباس بسیار تمیز و نظیف و قشنگی می‌پوشد و منظورش این است که خب مقتضای مجلس یک‌هم‌چنین چیزی است، مقتضای یک‌هم‌چنین موقعیتی است، بدون اینکه بخواهد تظاهر کند و ریا بکند و با پوشیدن این لباس به دیگران فخر بفروشد، نه، الآن اقتضای مجلس این است که این لباس را بپوشد، خب این هیچ اشکالی ندارد و هیچ سیئه‌ای را هم برای او نمی‌نویسند و هیچ تعلقی هم به این لباس ندارد چون می‌تواند غیر از این را هم انجام بدهد. و این مطلب در مورد تمام مسائل و مطالب هست.

این مسئله در موقعیت‌های اجتماعی انسان هم هست که دیگر صحبت کردن راجع به این، یک بحر طویلی است که انتها ندارد و همه نسبت به این مسئله اطّلاع دارند که چطور انسان می‌تواند خود را محک بزند و در قبال حقایق، موقعیت نفس خود را بیازماید و به سنجش درآورد که ببیند آیا رسیدن به این مقامات، موقعیت‌ها و مراتب، برای رضای خدا است یا اینکه برای خواست خدا بودن هم یک روپوشی بر این خواست‌ها خواهد بود، خدا هم در اینجا یک وسیله و بهانه‌ای برای این مطلب خواهد بود؟!

لزوم عمل براساس رضای الهی نه براساس لذت نفس

این مطلب که آنچه را نفس انجام می‌دهد، در صورت رغبت و اشتیاق به او شکل می‌گیرد، این مسئله، مسئلهٔ تعلقات نفسانی می‌شود، در قبالش اگر مبنای نفس و فکر و حرکت انسان، نه براساس اشتهای نفس و تعلق نفس و لذت نفسانی، بلکه براساس تحصیل رضای پروردگار به هر کیفیت باشد، این مبنای برای تقرب به‌سوی پروردگار و برخلاف نفس عمل کردن می‌شود، گرچه انسان هم از آن عملی که انجام می‌دهد لذت برده باشد، اشکالی ندارد. مگر انسان باید همهٔ کارهایی را که انجام می‌دهد با تلخی و ناراحتی و مشقّت و... باشد؟! نه، انسان غذا می‌خورد و از آن غذا لذت می‌برد، انسان ورزش می‌کند و از آن ورزش لذت می‌برد، ورزش برای سلامتی انسان واجب است و انسان باید ورزش بکند، اگر نکند مریض می‌شود، می‌افتد دیگر، هزارتا مرض پیدا می‌کند، انسان شنا می‌رود و خب از این شنا لذت می‌برد، باید هم برود و باید هم انجام بدهد و این خودش یک وسیله‌ای است. اما اگر همین مسئله از آن جنبه، تغییر و تبدل پیدا بکند و صرفاً به‌دنبال این چیزها رفتن و وقت را به اینها گذراندن و بهداشت و صحت را فراموش کردن باشد و صرف التذاذ نفسانی باشد، ما می‌بینیم این مسئله تغییر جهت و تغییر شکل خواهد داد. این معیار و مبنا برای ریاضت [و عدم ریاضت] و تعلقات نفسانی و عدم تعلقات نفسانی است.

ازدواج، نمونهٔ بارز در ریاضت و عدم ریاضت

در این زمینه خدمت رفقا عرض شد که یکی از مسائل بسیار مهم و حساس مسئلهٔ ازدواج و تشکیل زندگی است. این از جملهٔ موارد بسیار روشن و بارز و آشکارِ مخالفت نفس و عدم مخالفت نفس است، از موارد بسیار بارز و آشکار ریاضت کشیدن و ریاضت نکشیدن است، از موارد بسیار روشن و واضح و قابل دسترسی است که نیاز به مطالعه و فکر ندارد، هر شخصی با اول تصوری که در خودش می‌کند می‌تواند به این نکته برسد که آیا این کاری که دارد انجام می‌دهد، خدا در آن هست یا نفس و نفسانیات در آن است؟ این کاری که دارد می‌کند آیا واقعاً برای اطاعت از دستور پروردگار است، خب در آن لذت هم باشد، اشکال ندارد، یا اینکه نه براساس خواست است و براساس آن خواست می‌خواهد این را انجام بدهد منتها حساب خدا را هم این وسط جلو می‌کشد، چون خدا گفته فرض کنید

که ازدواج مستحب است لذا ازدواج می‌کند؛ «النِّکاحُ سُنَّتی فَمَن رَغِبَ عَن سُنَّتی فَلَیسَ مِنِّی»[1] شما مثل اینکه از همهٔ روایات و احادیث پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم، فقط همین یکی را فهمیدی که «النکاحُ سنّتی؛ **نکاح سنت است**» خب برای بقیه هم سنت است نه فقط برای تو تنهایی! خیلی‌خوب حضرتعالی در این موارد [(مواردی که زن از لحاظ ظاهری و... در سطح بالایی نیست)] اقدام بفرمایید، چرا آنها را به رفیق و بقیهٔ افراد حواله می‌دهید ولیکن موارد دیگر را برای خودتان به «النکاحُ سنّتی» برمی‌دارید؟! خدا کلاه سرش نمی‌رود، ملائکه هم کلاه سرشان نمی‌رود، حالا اگر سر بنده و امثال بنده کلاه برود که بگوید: «من یک وضعیت خاصی دارم، موقعیت من این را اقتضا می‌کند و...» ولی سر خدا و ملائکه کلاه نمی‌رود. حتی گاهی اوقات از بزرگان هم دستور می‌آوریم و ضمیمه می‌کنیم [که آن کار را انجام بدهیم!]

نمی‌دانم این را به رفقا گفتم یا نه؟ بالأخره گاهی از اوقات از این مسائل اتفاق می‌افتد، در زمان مرحوم آقا هم اتفاق می‌افتاد، شخص می‌خواهد زن بگیرد می‌خواهد به پای بابای ما بنویسد! بابا زن می‌خواهی برو بگیر چرا دیگر پای پدر ما را وسط می‌کشی و او را جلوی زن و بچه و بقیه خرابش می‌کنی؟! خلاصه ایشان هم از این مسائل و ابتلائات داشتند! یک وقت در بیمارستان قلب بودیم، در آن دو هفته‌ای که مرحوم آقا در قسمت قلب بودند که یک هفته‌اش در بخش ویژه و سی‌سی‌یو و یک هفته‌اش هم در همان بخش آمده بودند و من خدمت ایشان بودم، یک وقت من به ایشان گفتم: آقا آیا شما به فلان‌کس دستور دادید که سراغ ازدواج مجدد برود؟ فرمودند: «من چه زمانی گفتم؟!» گفتم: این‌طوری که از ایشان پخش شده این است که شما به ایشان دستور داده‌اید. ایشان عصبانی شدند و فرمودند: «آیا من گفتم؟! من چه زمانی گفتم؟! از بیمارستان که به منزل رفتیم شما همهٔ آنها را صدا کن بیایند تا ببینم که من چه زمانی گفتم؟!» گفتم: بَه! دیگر کار ما درآمد، دیگر بایستی محکمه هم تشکیل بدهیم و...! خب بالأخره خواست خدا بود دیگر. بعد از چند روزی که از بیمارستان به منزل آمدیم، من آنها را صدا کردم و گفتم که خلاصه به اینجا بیایید ایشان می‌خواهند مطلبی را با شما مطرح کنند، نگفتم که راجع به چیست. آن خانواده آمدند و تابستان هم بود، هوا گرم بود، در همان حیاط فرش انداخته بودیم و ایشان آنجا نشسته بودند و آنها هم آمدند، من هم نشستم، ایشان به آن شخص و آن مرد خانواده رو کردند و فرمودند که «شنیدم که شما به افراد خانواده گفته‌اید که من به شما تکلیف کردم که ازدواج مجدد داشته باشید؟!» یک‌مرتبه آن شخص خلاصه خیلی دست‌پاچه شد و گفت: «نه، من نگفتم، چه زمانی من یک‌همچنین مسئله‌ای را گفتم؟» بعد ایشان به اهل‌بیتش رو کردند و فرمودند: «خب نظر شما در این قضیه چیست؟» آن بنده‌خدا، اهل بیتش مشخص بود که از نظر وضعیت و... در تحت تضییقاتی قرار گرفته که بگوید، نگوید! و مشخص هم بود که همچنین مطلبی بوده و آن شخص داشت انکار می‌کرد و ما در همان نگاه اول فهمیدیم که همچنین قضیه‌ای وجود داشته. او (زن) گفت: «البته خب صراحتاً به این کیفیت نبوده، حالا بعضی‌ها می‌آیند کم و زیاد می‌کنند»، خلاصه نخواست آنچه را انجام شده بگوید! خب بالأخره آن زن چه‌کار کند؟ بیچاره اگر به خانه برود آن مرد پدرش را درمی‌آورد! خب باید به شکلی قضیه را حل و فصلش کند دیگر، این بدبخت دیگر چاره ندارد! خلاصه قضیه خیلی مشخص نشد! خب ایشان (مرحوم آقا) فقط منظورشان این بود که به آنها بفهمانند که ما نگفتیم، حالا هرچه بین خودشان بوده ولی به ایشان کاری نداشته است، بعد مرحوم آقا فرمودند: «مسئله روشن شد که بنده به هیچ وجه من الوجوه نه تکلیفی، نه تصریحی، نه اشاره‌ای، چیزی در این قضیه نداشتم و مطلب همین بود.» خب بنده که اطّلاع دارم، افراد دیگر هم اطّلاع دارند، حالا همین آقا وقتی که سراغ آن شخص دیگری رفته، گفته: «کار بنده به دستور مرحوم آقا بوده و این یک تکلیف است.»

---

[1] ***جامع الأخبار***، شعیری، ص ۱۰۱.

ببینید! چرا انسان دروغ بگوید؟ ما هم همین هستیم، ما هم در این قضیه گیر هستیم، ما هم در این مسئله کُمِیتمان لنگ است منتها داریم به این و آن ایراد می‌گیریم. آقا یک کسی می‌خواهد یک کاری انجام بدهد، خب خیلی حر و آزاد برود انجام بدهد، حالا یا غلط یا درست، اما اینکه مدام از خدا مایه بگذاریم، در اینجا از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم مطلب بیاوریم و...، چرا؟! چرا ما باید بگوییم که فرض کنید نظر بزرگان بر این است؟! چرا باید بگوییم نظر خدا بر این است؟! نه‌خیر نه نظر خدا و نه نظر بزرگان، نظر هیچ‌کس بر این قضیه نیست، نظر خود تو بر این است و حالا داری به پای این و آن می‌گذاری! این صحیح نیست، این غلط است. ما داریم به خیلی از مطالب ایراد می‌گیریم و اعتراض می‌کنیم که چرا در مطالبی که دارد انجام می‌شود، پای شرع و دین وسط کشیده می‌شود؟ ولی خودمان هم در اینجا گیر هستیم، خودمان هم در اینجا با آنها یکی هستیم، از این نقطه‌نظر هیچ تفاوتی بین ما و آنها وجود ندارد. صاف خدا می‌آید می‌گوید: خیلی‌خوب اگر «النکاحُ سُنّتی» است، اگر می‌خواهی به این سنت عمل کنی چرا نرفتی او (آن زن) را بگیری و فقط می‌خواهی این زن را بگیری؟ آیا **«سنتی»** فقط برای این مورد خاص یا یک‌هم‌چنین چیزی است؟! خب اگر سنت است پس چرا آن کسی که مشکل دارد، او را نمی‌گیری؟! اگر «النکاحُ سُنّتی» است آن کسی که گیری دارد چرا نمی‌روی او را بگیری؟! آن کسی که نیازمندتر است چرا نمی‌روی او را حمایت کنی و او را در تحت تکفل و سرپرستی خودت قرار بدهی؟! این روایت «النکاحُ سُنّتی» فقط به آن نمره بیست‌ها برمی‌گردد؟!

خود پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم که فرمودند: «النکاحُ سُنّتی» خودش بنده‌خدا اول کسی بود که آمد به این حرف عمل کرد، پیرزن بلند می‌شد می‌آمد می‌گفت: «یا رسول‌الله من کسی را ندارم، شوهر ندارم» حضرت می‌فرمود که «مگر من بنگاه شوهریابی دارم؟!» زن می‌گفت: «خب خودت بیا من را بگیر!»[1] مرحوم آقا می‌فرمودند: «حضرت آن‌قدر باحیا بودند که وقتی که این‌طور می‌گفتند، حضرت سرشان را پایین می‌انداختند!» چه بگویند؟ ما همه قسم خواستگاری دیده بودیم ولی دیگر این‌طوری‌اش را ندیده بودیم که در خیابان بیایند یقهٔ شخص را بگیرند و بگویند بیا من را بگیر. این حیای پیغمبر، واقعاً پیغمبر را در طول این حیات در مشقت و زحمت قرار می‌داد! آن‌وقت [عمر] یک دختر در خانه‌اش است که این را هیچ‌کس نمی‌گیرد، می‌آید به پیغمبر می‌گوید: «یا رسول‌الله برای این دختر من شوهر پیدا نمی‌شود!» «خب نمی‌شود که نمی‌شود، من چه‌کار کنم؟» می‌گوید: «تو بیا او را بگیر!» خدایا این حواله‌ها چیست که برای ما فرستادی؟! مثل اینکه تو هم در همهٔ دنیا یک رسول‌الله پیدا کردی و داری این تحفه‌ها و زیرخاکی‌ها را برایش می‌فرستی! می‌گوید: «یا رسول‌الله کسی پیدا نمی‌شود»، خب نمی‌شود که نشود! چند مرتبه این عمر مدام به خانهٔ پیغمبر آمد و رفت تا آن دختر را به پیغمبر انداخت![2] خب حالا این خود پیغمبر است، من که می‌گویم: «النّکاح سُنّتی» ببین به سر خود من چه دارد می‌آید؟! آن‌وقت ببینید امروزی‌ها راجع به پیغمبر چه می‌گویند؟! واقعاً بی‌انصاف هستند!

اصالت ماده و تنازع بقاء، اصل و اساس تفکرات جوامع غیر اسلامی

این مسئله مسئله‌ای است که ما باید به آن فکر کنیم، قضیهٔ ریاضت، قضیهٔ مخالفت با نفس، قضیهٔ موافقت با نفس، قضیهٔ متابعت از هویٰ، کاملاً ما این مسئله را بسنجیم که کجا است؟ چون این مسئلهٔ بسیار حساسی است. چون بحث ما راجع به ازدواج است، این مسئله خیلی حساس است، إن‌شاءالله در جلسات آینده راجع به کیفیت روابط بین خانواده، بین زن و مرد و همین‌طور محیط خانواده صحبت خواهیم کرد و شما خواهید دید که تمام مطلب من روی این نکته دور می‌زند که ما آنچه را محور برای

---

[1] ***الکافی***، ج ۵، ص ۵۶۸؛ ***مجمع البیان***، ج ۸، ص ۵۷۱، با قدری اختلاف.

[2] ***الطبقات الکبری***، ج ۸، ص ۶۶؛ ***الإستیعاب***، ج ۴، ص ۱۸۱۱، با قدری اختلاف.

ارتباط خودمان با دیگران قرار می‌دهیم، آن چیست؟ آیا ماده و اصالت ماده است یا معنا و اصالت معنا است؟ فقط این قضیه است. آیا ما قائل به اصالت ماده و تنازع بقاء هستیم یا قائل به اصالت معنا و تعاضد بقاء؟

قانونی که الآن در دنیا حاکم است، قانون تنازع بقاء است، همه هم شنیدیم، دنیا براساس تنازع بقاء حرکت می‌کند، ارتباطات بین ملل را تنازع بقاء تشکیل می‌دهد، سنگ اساسی در بین روابط و کارها و اموری که در جوامع امروزی رایج است (و حتی در جوامع قبلی، منتها در جوامع امروزی خیلی قوی‌تر و شدیدتر وجود دارد) براساس تنازع بقاء است، چون من می‌خواهم بمانم باید این کار را انجام بدهم، حالا اصل، بقاء من است، اصل، بقاء موقعیت من و حفظ من و طولانی شدن عمر من و استفادهٔ من و تمتع من و بهره‌مندی من و التذاذات من است، تمام اینها به من برمی‌گردد، بر این اساس کارها و ارتباط خودم را با دیگران تنظیم می‌کنم، اگر موافق افتاد که هیچ، والاّ حذف می‌کنم! این اصل، اصل تنازع بقاء است، در همهٔ ممالک و اجتماعات این اصل حاکم است. احزابی که با همدیگر در موارد مختلف در دنیا [در تعارض] هستند، استثنا هم ندارد، در دنیا احزابی که می‌بینید این احزاب با هم در تعارض هستند، بیننا و بین‌الله، بینکم و بین‌الله، چند درصد این اختلاف برای خدا است؟! چند درصدش به خدا برمی‌گردد؟! اگر یک درصدش برگردد، امکان ندارد. صد درصد من باشم و تو نباشی، این حزب می‌گوید: «من باشم»، یار و افراد جمع می‌کند، تبلیغات می‌کند. خب آقاجان واقعاً الآن در خودت که داری نگاه می‌کنی، افرادی که مربوط به خودت هستند، یعنی آیا تمام افراد از همهٔ آنچه در این مملکت هستند لایق‌تر هستند و قابلیتشان بیشتر است یا نه، خودت هم می‌دانی که فلان‌کس قابلیتش بیشتر از این است ولی چه؟ من، حزب من، ارتباطات من، اجتماعیات من، جامعهٔ من، شهرت من، صیت من، وضعیت من، موقعیت من! همه در اینجا همین است. و آن مقدار همدیگر را طرد می‌کنند که به حذف واقعی و فیزیکی منتهی نشود، حالا اگر هم در یک جا شد بدون اینکه قضیه و خطری پیش بیاید، خب در آنجا این کار را هم انجام می‌دهند والاّ تا جایی که ممکن است [بدون حذف فیزیکی، فقط همدیگر را طرد می‌کنند.]

ما در همه‌جا هم دیدیم، من‌باب‌مثال در این انتخاباتی که در کشورهای دیگر انجام می‌شود، همین‌که احساس می‌شود آن رقیب دارد در وجههٔ اجتماعی پیشی می‌گیرد، یک‌دفعه یکی از مسائل خصوصی مطرح می‌شود! خب آقاجان مسائل خصوصی چه ربطی به این مسائل دارد؟! این چه حسابی دارد؟! این معلوم است که چیست؟ آیا این خدا است؟! آیا این انسانیت است؟! حالا خدا را هم کنار می‌گذاریم، فرض کنید در کشورهای دیگر که مادی‌گری و الحاد در آنها خیلی قوی‌تر و شدیدتر است، حالا آیا انسانیت دارید یا ندارید؟! آیا ارزش‌های انسانی را قبول دارید یا ندارید؟! نه، چرا؟ چون اصل براساس تنازع بقاء است؛ من باشم، برای بودن من چاره‌ای جز افشاء این عملِ خلاف نیست، این است؛ من باشم، برای بودن من و استمرار حیات من و حیات سیاسی من و حیات اجتماعی من چاره‌ای جز آبروریزی نیست، پس آبرویش را ببرم! حالا به خدا هم کاری نداریم، بالأخره آیا این اصول، اصول انسانی هست یا نیست؟ کمونیست‌ها هم این حرف‌ها را قبول ندارند. بالأخره یک اصول انسانی داریم، یک اخلاق انسانی داریم، یک روش انسانی داریم، حالا در مسیحیت باشد خب باشد، در یهودیت باشد، در اسلام باشد، در تشیّع باشد، هرجا این اصول انسانی در آنجا إعمال شود، آنجا محوریت رضا و محوریت خواست و مشیت پروردگار است، حالا آن می‌خواهد در جامعهٔ یهودیت باشد، اشکال ندارد.

تعاضد بقاء و اصالت معنا پایه و اساس تفکر اسلامی

اگر جامعهٔ یهودی بخواهند براساس اصول و مبانی انسانی و فطری، امانت، صداقت، نوع‌دوستی، کمک و مساعدت عمل کنند نه براساس تنازع بقاء: زدن و کوبیدن و حذف کردن و به‌سمت خود کشیدن و از دیگران و رقیب [دور کردن،] نه، براساس قانون تعاضد بقاء، تعاضد یعنی کمک کردن، کمک رساندن، یاری کردن، اگر جامعهٔ یهودی بخواهد بر این اساس پایهٔ قوانین و تدبیر امور

اجتماعی خود را قرار بدهد، این جامعهٔ یهودی دنباله‌روی امیرالمؤمنین علیه‌السلام است، حالا این جامعهٔ یهودی است خب باشد، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نه به یهودی بودن کار ندارند و نه به چیز دیگری، امام زمان علیه‌السلام هم همین‌طور، خب امام زمان، امام حیّ ما است دیگر، این جامعهٔ یهودی، این جامعهٔ نصرانی، این جامعه‌ای که خدا را هم قبول ندارد (حالا نمی‌گویم براساس عناد و...، نه، نمی‌فهمد، نفهمیده، فکرش را به کار نینداخته، عقلش نرسیده، خب احتمال دارد، خب از این مطالب اتفاق بیفتد) ولی این جامعهٔ نصرانی و مسیحی اساس روابط خود را براساس تنازع بقاء قرار نداده بلکه براساس تعاضد بقاء قرار داده است، کمک به یکدیگر کردن، همسایه بیاید ببیند همسایه چه می‌خواهد برود کمکش کند، شب سرش را زمین نگذارد و بخوابد و بگوید به من چه مربوط است، نه، ببیند اگر نیاز دارد ببیند نیازش چیست، نسبت به رفیق، نسبت به قوم و خویش. آیا این قاعدهٔ صلهٔ رحم اصلاً واقعاً در ما متروک نشده است؟!

لزوم عمل براساس مبانی اسلامی

من امروزه بعضی اوقات که به دیدن بعضی از ارحام و... می‌روم، واقعاً تعجب می‌کنم، واقعاً تعجب می‌کنم، حتی ارحام خود بنده، تعجب می‌کنم از اینکه آنها از من حالات بعضی‌ها را می‌پرسند که به مراتب از من به او نزدیک‌تر هستند! آیا شما دارید حال او را از من می‌پرسید؟! آن‌وقت ما داریم نماز می‌خوانیم، روزه می‌گیریم، خودمان را دنباله‌رو پیغمبر و امیرالمؤمنین قرار دادیم که یعنی چه؟!

می‌گویند: «آقا زمانه مشکل است، در این زمانه مشکل و گرفتاری زیاد است»، پس چرا به خانه‌ات می‌آیی؟! چرا از سرِ کارت به خانه برمی‌گردی؟! پس به خانه هم نیا چون گرفتاری زیاد است! چرا بهانه درمی‌آوریم؟! آیا فقط برای این که سری به خواهرت بزنی گرفتاری زیاد است؟ آیا برای اینکه سری به برادرت بزنی گرفتاری زیاد است؟ آیا برای اینکه به پسرعمه و پسرعمو و عمو و دایی‌ات سری بزنی گرفتاری زیاد است اما برای سرزدن به اهل بیت مکرمه هیچ گرفتاری وجود ندارد و بلکه اگر مغازه‌ای هم باشد یک ساعت زودتر تعطیل می‌کنی، دفتری باشد تعطیل می‌کنی، هزارتا قانون می‌گذاری که بله! امور بر طبق مراد بگذرد؟! چرا اینجا نمی‌گویی گرفتار هستی؟ سری به مادرت نمی‌زنی و می‌گویی گرفتاری زیاد است! سری به پدر پیرت نمی‌زنی و می‌گویی گرفتاری زیاد است! آیا فقط آنجاها گرفتاری هست؟! اما اگر بچه‌ات طوری بشود چطور در آنجا نمی‌گویی گرفتاری داری بلکه سر از پا نمی‌شناسی و کارت را هم تعطیل می‌کنی؟! اینها به‌خاطر چیست؟ همهٔ اینها به‌خاطر این است که ما همه را کنار گذاشتیم، اصول را کنار گذاشتیم، داریم بهانه می‌آوریم و می‌گوییم: آقا گرفتاری هست. نه آقا، نه گرفتاری است و نه هیچ چیز دیگری، صاف و پوست کنده، نمی‌خواهیم! گرفتاری هست، به‌جای اینکه به خانه برویم، به خانه نرویم و به آنجا (منزل پدر و مادر و ارحام و...) برویم، گرفتاری است دیگر! آیا فقط راه خانه را برای ما باز کردند؟ آیا تمام چراغ‌ها و چهارراه‌ها و همهٔ اینها بسته است و فقط آن راهی که به‌سمت خانه است همهٔ چراغ‌هایش سبز است و دیگر نه ترافیک است و فرض کنید صاف یک دالان باز کرده‌اند که صاف خدمت اهل بیت در همان منزل بروی و بعد هم در بزنی و وارد بشوی و او هم سفرهٔ غذا انداخته باشد؟! همین! ولی اگر بخواهی خانهٔ مادرت بروی گرفتاری داری، خانهٔ پدرت، گرفتاری داری، بخواهی سری به خواهر و قوم و خویش بزنی و صلهٔ رحم کنی، همه گرفتاری داریم! نه آقا، بگو نمی‌خواهیم، چرا گردن ترافیک می‌اندازیم؟! چرا گردن اجتماع و کار می‌اندازیم؟! خب خلاف است دیگر، عمل نمی‌کنیم، نمی‌خواهیم عمل کنیم. این همان است، مدام چه‌کار می‌کنیم؟ دائم روی خودمان چادر می‌اندازیم. می‌بینیم یک واقعیت است، دستور اسلام باشد، می‌گوید این کار را بکن، مبانی، مبانی انسانی باشد، می‌گوید این کار را بکن، اصول اجتماعی و روابط اجتماعی باشد، همهٔ اینها می‌گویند این کار را بکن، می‌گوییم: گرفتاری است! پس نمی‌خواهیم، نمی‌خواهیم این مسئله انجام بگیرد، نمی‌خواهیم خودمان را حر قرار بدهیم، مدام می‌خواهیم خودمان را عبد قرار بدهیم.

شرح روایت شریف «و لاتَکُن عَبدَ غَیرِکَ و قَد جَعَلَکَ اللهُ حُرّا»

سیدالشهدا علیه‌السّلام عبارتی دارند، این عبارت، عبارت خیلی عجیبی است! می‌فرمایند: «و لاتَکُن عَبدَ غَیرِکَ و قَد جَعَلَکَ اللهُ حُرّا»[1] ما هرچه راجع به این یک عبارت بگوییم کم گفته‌ایم!

می‌فرمایند: ای بشر! خدا تو را حر و آزاد قرار داده، آزاد از چه؟ آزاد از هر قید و بندی که اساس و شالودهٔ انسانیِ تو، آن قید و بند را برنمی‌تابد، آزاد از آن قرار داده، در مقابل دیگران کرنش کردن، «لاتَکُن عَبدَ غَیرِکَ» چرا عبد هستی؟ چرا کرنش می‌کنی؟ چرا آن مقام انسانی خودت را داری پایین می‌آوری؟ برای چه؟ چرا داری در مقابل دیگران تعظیم می‌کنی؟ برای چه؟ آیا برای اینکه تو را معاونت کند؟ آیا برای اینکه تو را مدیریت کند؟ آیا برای اینکه تو را فلان مستخدمت کند؟ آیا برای اینکه تو را در آنجا استخدام کند؟ یعنی آیا برای استخدام کردن، باید سرت را پایین بیندازی؟! احمق نمی‌دانی چه چیزی را ازدست دادی! نمی‌دانی چه سرمایه‌ای را ازدست دادی و نمی‌دانی چه موقعیتی را ازدست دادی و در مقابلش چه نصیبت شد! مدیر! دو سال تو را مدیر می‌گذارند و بعد تو را بیرون می‌اندازند و می‌گویند: بابا بیرون برو. آنچه را از دست دادی این است که اول نمی‌توانستی سرت را پایین بیاوری ولی الآن می‌توانی! آن را دیگر نمی‌توانی به‌دست بیاوری، آن حالت عزت و مناعت را دیگر نمی‌توانی به‌دست بیاوری.

عجیب است! اصلاً وقتی که انسان این کلمات سیدالشهدا را نگاه می‌کند مو بر بدنش راست می‌شود! انگار اصلاً تمام شاکلهٔ این مرد را از آزادی ریختند، از حرّیت ریختند، از مناعت ریختند، از عزت ریختند، و او همان عزت و مناعت و شرف و حیات را دارد برای ما ارائه می‌دهد. عجیب است! یعنی این مسئلهٔ سیدالشهدا مسئلهٔ خیلی عجیبی است! ما فقط به سیدالشهدا به‌عنوان یک فرد در واقعهٔ کربلا نگاه می‌کنیم، یعنی تمام معرفت و شناخت ما از امام حسین علیه‌السّلام فقط قضیهٔ عاشورا است، یعنی اگر قضیهٔ عاشورا را کنار بگذارید ما دیگر شناختی از امام حسین نداریم! این که اصلاً حضرت چطوری زندگی می‌کرد؟ در مدینه چطور زندگی می‌کرد؟ در زمانی که با برادرش بود چه بود؟ در زمانی که حضرت امام مجتبی علیه‌السّلام به شهادت رسیدند و ولایت از ایشان به او رسید چه بود؟ ما فقط یک فرد می‌شناسیم، یعنی به ما شناسانده‌اند: «یک فردِ یک دنده که نه این طرف را نگاه می‌کند نه آن طرف را نگاه می‌کند، فقط برویم و بزنیم و بکشیم و اگر ما را هم کشتند، کشتند، ما زیر بار نمی‌رویم»، فقط همین! ولی این فایده‌ای ندارد، خیلی‌ها این‌طور بودند، خیلی از اعراب جاهلی در یک‌همچنین وضعیتی بودند، ولی با سر به جهنم رفتند! یک وقت خدمت رفقا عرض کردم که اعرابی در جاهلیت بودند، از پهلوانان و از افراد خیلی صاحب عشیره که اینها آن‌قدر باد در دماغ و کله‌شان بود، آن‌قدر دارای انانیت و نفسانیت بودند که وقتی شخصی می‌خواست به آنها حمله کند و آنها را مورد تعرض قرار بدهد می‌گفتند: اگر راست می‌گویی از جلو به من حمله کن، آیا از پشت سر می‌خواهی حمله کنی؟ آیا از پشت سر می‌خواهی به من تیر بزنی؟ و اگر از پشت سر حمله می‌کرد این می‌ایستاد و سرش را برنمی‌گرداند و او هم می‌زد و این را می‌کشت!

خب این چه حرّیتی است؟! این کله‌شقّی است، به این کله‌شقّی می‌گویند! خب رویت را برگردان و او را بزن، می‌گوید: نه، من به شأنم نمی‌آید، این کسی که از پشت می‌خواهد این کار را بکند این همتراز من نیست، پس بگذار این کار را بکند؛ آن کسی که از پشت می‌خواهد به من تیر بزند، آن آدمی نیست که بخواهد همرزم و همتراز با من باشد، آن دارد ذلیلانه و زبونانه با من مقابله می‌کند، پس در شأن من نیست که برگردم و او را ازبین ببرم، و شخص هم می‌زند و او را می‌کشد و جنازه‌اش را روی زمین می‌اندازد! خب حالا آیا این حُسن است؟! آیا این چیز خوبی است یا اینکه نه؟! وقتی که در جنگ‌ها

---

[1] *نهج البلاغة* (صبحی صالح)، ص ۴۰۱.

افراد در مقابل هم قرار می‌گرفتند اصلاً رسم آنها در آن موقع این بود، مثل الآن که نبود که یک موشکی برود و یک شهر را به هوا ببرد، نه، آن موقع تیر و شمشیر و کمان و... بود و جلوی همدیگر می‌آمدند، اگر جنگی هم بود جنگ آزادانه بود، نامردانه نبود که بمب روی سر زن و بچه و کودک و پیرزن و پیرمرد بیندازند، یا از آن طرف طیاره‌ای را بزنند که عده‌ای افراد بی‌گناه و مسافرین بی‌گناه، پیرمرد و پیرزن و طفل شیرخوار در آن هست! اینها مقابله‌های ذلیلانه، ذبوبانه و نامردانه است، همین انسان قرن تکنولوژی! آن موقع نه، شمشیر بود و می‌زدند و هم‌رزم می‌آمد و رجز می‌خواند و این می‌گفت من این هستم و او هم می‌گفت من این هستم و یا علی مشغول می‌شدند و یکی، یکی دیگر را می‌زد. در آن موقع وقتی که یک نفر وارد جنگ می‌شد اگر یک کسی هم‌ترازش نبود اصلاً قبول نمی‌کرد که با او بجنگد، می‌گفت: من اصلاً نمی‌جنگم، اگر می‌خواهی من را بزنی و بکشی، بزن بکش، من اصلاً با تو جنگ نمی‌کنم. حالا آیا این صحیح است؟ این چیست؟

این همان خواست نفس است، ببینید همان است. آن محوری را که گفتم که براساس آن محور، التذاذات نفسانی شکل می‌گیرد، آن در همین قضیه هم هست، سختی را می‌پذیرد، زخم شمشیر را می‌پذیرد، کشته شدن و ازبین رفتن و اضمحلال را می‌پذیرد ولی با لذت! لذت دارد که «من از حرفم پایین نیامدم، من آن موقعیت اجتماعی خودم را لگدمال نکردم، این آمده از آن عقب تیر زده، بگذار بزنند، من نمی‌آیم خودم را پایین بیاورم» این چه می‌شود؟ این عین ذلت، عین بدبختی و عین متابعت از هویٰ می‌شود. پس ما در صورت سختی هم باز لذت داریم، فقط غذا خوردن و سایر مسائل نیست، حتی ما بر خودمان فشارهایی را وارد می‌کنیم، این فشارها براساس التذاذ نفس است، لذت می‌بریم، اگر لذت نبریم این کار را انجام نمی‌دهیم، ما این کار را در پیش نمی‌گیریم.

بنابراین این موقعیت و وضعیت حضرت سیدالشهدا علیه‌السّلام چه زمانی برای ما آن جایگاه خودش را پیدا می‌کند؟ وقتی که ما حال امام حسین را در زمان ولایت و امامت امام مجتبی علیهماالسّلام ببینیم. هیچ حرفی نمی‌زند، هیچ کاری انجام نمی‌دهد، می‌فرماید: «امام او است و به من ارتباطی ندارد، امام او است و هر کاری که می‌خواهد خودش باید بکند، امام او است و هر تصمیمی که می‌خواهد بگیرد به خود او ارتباط دارد، به من ارتباط ندارد.» حالا امام مجتبی علیه‌السلام شهید می‌شود و امامت به حضرت (امام حسین) می‌رسد، این که امامت به حضرت می‌رسد حضرت نمی‌گویند «حالا که امامت به من رسیده پس همه چیز عوض شد»، نه، همان خط مشی دارد ادامه پیدا می‌کند، «لاتَکُن عَبدَ غَیرِکَ و قَد جَعَلَکَ اللهُ حُرّا» همان‌جا سیدالشهدا علیه‌السلام به خودش نهیب می‌زند که «حالا که به امامت رسیدی و بنا بر صلح و استمرار صلح با معاویه بوده، اینجا نیا بگو پس من به هم می‌زنم، من او را قبول ندارم، من همان کسی هستم که به برادرم اعتراض کردم، حالا موقعیت به دست من رسیده من همه را کنار می‌گذارم و آن که قرار است ده سال دیگر کشته بشوم الآن می‌شوم، کشته شدن کشته شدن است دیگر، چه فرقی می‌کند؟! آن کربلایی که قرار است ده سال دیگر در زمان رفتن معاویه و آمدن یزید اتفاق بیفتد، خیلی‌خوب ما این را همین الآن انجام می‌دهیم، من حکومت معاویه را یک روز هم تحمل نمی‌کنم»، حضرت می‌فرمایند: «نه، برادرم شرط بسته، معاهده کرده، گرچه آن طرف مقابل (معاویه) تخلف کرده، ولی چون برادرم این کار را کرده، من به احترام آن امضای ولایت، به احترام این که یک امام پای صلح‌نامه را امضاء کرده، این امضای امام تا وقتی که معاویه هست محترم است.» این را چه می‌گویند؟ «لاتَکُن عَبدَ غَیرِکَ» اینجا است. این هزاربار از قضیهٔ عاشورا مهم‌تر است، هزاربار از قضیهٔ کربلا مهم‌تر است! ما این ده سال با معاویه بودن را نمی‌بینیم و فقط همان عاشورا را می‌بینیم که تیر و کمان و نیزه و شمشیر و مقابلهٔ با یزید و زیر بار ظلم و ذلت نرفتن، نه، امام علیه‌السّلام این ده سال را صبر می‌کند و بر طبق ظاهری که زیر این ظاهر را امام علیه‌السّلام امضاء کرده، حکومت معاویه را دست نمی‌زند، کاری با حکومت معاویه ندارد، البته کار خودش را هم می‌کند، تسلیم نمی‌شود، آنها هم می‌دانند، آنها هم می‌دانند که این آدم تسلیم‌بشو نیست. الآن امام به‌خاطر احترام،

مقابلهٔ جدی و علنی، قیام، کودتا علیه دستگاه و حکومت شام ندارد. خب این وضعیتِ حضرت، همان وضعیت لاتَکُن عَبدَ غَیرِکَ است، خودت را عبد دیگران قرار نده. حرف‌هایی که دیگران می‌آیند به تو می‌زنند، در تو اثر نکند، «یابن رسول‌الله الآن برادرت رفت، خب تو بلند شو»، نه، خودت فکر کن، خودت که الآن به امامت رسیدی ببین باید چه تصمیمی بگیری، این که دیگران می‌آیند و هر کسی براساس سلیقهٔ خودش تصمیم می‌گیرد، این در مقام عبودیت تو تأثیر نگذارد، تو عبد خدا باش «و قَد جَعَلَکَ اللهُ حُرّا؛ خدا تو را حر آفرید.»

ای پسری که در یک خانواده هستی که همه یک طرف هستند، خدا تو را حر آفرید، به خانواده چه‌کار داری؟! ای پدری که در یک مجموعه‌ای هستی که همهٔ آنها به راه دیگر می‌روند، خدا تو را حر آفرید، به آنها چه‌کار داری؟! ای مادری که همهٔ فرزندانت دارند به راه خلاف می‌روند، تو چرا به راه خلاف می‌روی؟! تو چرا تابع آنها می‌شوی؟! «و قَد جَعَلَکَ اللهُ حُرّا؛ خدا تو را حر آفرید.» تو خودت برای خودت کسی هستی، آنها هم برای خودشان خودشان می‌دانند، ای زنی که شوهر تو دارد به راه خلاف می‌رود و برای خودش راه‌های خلافی انتخاب کرده، به او چه‌کار داری؟! طبق دستور عمل کن، در خانه زندگی کن، تا آنجایی که مخالفت با امر پروردگار نباشد، اطاعت بکن و آنجایی که مخالفت با امر پروردگار است نباید اطاعت کنی، تمام شد.

لزوم اطاعت زن از شوهر مگر در امور خلاف رضای الهی

گاهی اوقات با ما تماس می‌گیرند که «آقا فلان قضیه هست» می‌گویم: نمی‌شود، می‌گویند: «اگر نباشد زندگیمان به‌هم می‌خورد»، می‌گویم: خب بخورد، مگر قرار بر این است [که زندگیمان در هیچ صورتی به‌هم نخورد؟!] حالا توقع دارند که بنده بگویم که به‌خاطر زندگی، شما عمل حرام را انجام بده، بیا با مردها بگو و بخند، صحبت کن، بیا جلویشان بنشین، دست بده! نه‌خیر، بنده یک‌هم‌چنین حرفی نمی‌زنم، زندگی به‌هم می‌خورد که بخورد، طلاق می‌دهد که بدهد، زن نمی‌تواند کار حرام انجام بدهد، زن نمی‌تواند با مرد نامحرم بنشیند و بخندد و هزارتا فساد بار بیاید! مرد به زن می‌گوید: «باید این کار بکنی»، غلط می‌کنی! مرد غلط می‌کند که یک‌هم‌چنین حرفی بزند، می‌گوید: «طلاقت می‌دهم» خب بده، زن نمی‌تواند به آن مطالبی که مرد او را مجبور می‌کند تن دربدهد، چه‌بسا گاهی از اوقات حتی من مطالبی بدتر از این شنیدم! به‌خاطر چه زن باید به هرچه مرد گفت تن دربدهد؟ «چون زندگی به هم می‌خورد»، زندگی به هم می‌خورد خب بخورد، مگر ما برای زندگی به این دنیا آمده‌ایم؟ ما این زندگی را پل و عبور برای آن زندگی قرار داده‌ایم، اگر این زندگی بخواهد مانع بشود، زندگی را کنار بگذار. از آن طرف بعضی‌ها آمدند می‌گویند که «آقا فرض کنید شوهر ما فلان کار خلاف را انجام می‌دهد»، خب به شما چه ربطی دارد؟! شما زندگی خودت را بکن، شوهر به شما کاری نداشته باشد، زندگی با او ایراد ندارد، «از نظر شما چه؟» از نظر بنده شما زندگی‌ات را بکن، خدا هم اجر بیشتری به تو می‌دهد. اینجا با آنجا تفاوت می‌کند و فرق می‌کند.

مرد هم همین طور، مرد می‌آید می‌گوید: «من این کار خلافی را که کردم، این مجلسی را که رفتم و این عملی را که انجام دادم به‌خاطر زنم بود، اگر این کار را نکنم، زنم قهر می‌کند و می‌رود!» خب صد سال برود و دیگر برنگردد! نمی‌خواهد برگردد! یعنی چه؟ مگر تو باید دینت را به‌خاطر اینکه او می‌رود و برنمی‌گردد، ازدست بدهی؟! مگر باید خدا را زیر پا بگذاری؟! مگر باید رضای خدا را زیرپا بگذاری؟! به جهنم، بگو برو اصلاً نمی‌خواهم که بیایی.

هر دو شکل این جریان در کنار هم باید براساس رضای الهی انجام بشود، شد شد، نشد نشد. تا آنجایی که رضای الهی هست انسان باید انجام دهد. مرد به زن می‌گوید: «نمی‌خواهم که تو به روضه بروی»، زن نباید برود، اگر بگوید: نه، بنده می‌خواهم بروم، فشار بیاورد، غذا را ترشش کند، نمک داخل آن بریزد، بسوزاند، بابای آن مردِ بیچاره را دربیاورد که ذله‌اش کند که مرد به زن بگوید به روضه برو، این امام حسین برای او امام حسین نیست، این امام حسین برای او یزید است! مرد به زن

می‌گوید: «روضه نرو» بگوید: چشم، نمی‌روم. آیا تو روضه را برای امام حسین می‌روی یا برای خواستِ نفست؟ ببینید! دوباره محوریت چه شد؟ همان خواستِ نفس است! همان التذاذ است! امام حسین علیه‌السّلام می‌فرماید: در خانه‌ات بنشین، در حسینیهٔ من هم نمی‌خواهد بیایی، در روضهٔ من هم نمی‌خواهد بیایی، همین‌که تو می‌خواستی بیایی و شوهرت ولو به ناحق [گفت نرو و تو گوش کردی و نیامدی، من اجر آمدن و بلکه بیشتر را به تو می‌دهم]، چون در بعضی موارد شوهر به حق به زن می‌گوید که نباید بروی، خب زندگی دارد ازبین می‌رود، یک‌مرتبه چادر سرش می‌کند یا علی روضه! خب چه خبر است؟! مگر خانه میخ دارد؟ چه دارد؟ یعنی چه همه‌اش روضه روضه روضه روضه! جلسه جلسه جلسه! کلاس کلاس کلاس! زهرمار و کلاس! بگیرید در خانه بنشینید تا ببینید از رفتن چیز بیشتر نصیبتان می‌شود یا از ماندن؟ کدام رسم بزرگان است؟ با توهمات و تخیلات خودمان داریم دین درست می‌کنیم و به خورد مردم می‌دهیم و مردم را به‌سمت دیگری می‌بریم!

لزوم عدم خروج زن از منزل مگر در موارد ضروری

رسم و روش بزرگان این است که زن نباید از منزل خارج بشود، این قانون است، بله، گفته‌اند: هفته‌ای یکی‌دو مرتبه اشکال ندارد، مگر برای موارد ضرورت، پزشکی، دارو و درمان و صلهٔ رحم، این مطالب جدا است. حالا چه؟ «حوصله‌مان سر رفته می‌خواهیم برویم.» خب پا شو برو! چرا دیگر به‌حساب امام حسین می‌گذاری؟ چرا دیگر به حساب خدا می‌گذاری؟ بگو حوصله‌ام سر رفته، بگو حوصله ندارم در خانه بمانم، اگر همان موقع که حوصله‌ات سر رفته خواهرت می‌آمد و تا دو ساعت وز وز وز می‌کردی، آیا باز هم آنجا بلند می‌شدی می‌رفتی؟! اگر خواهرت می‌آمد و هزارتا غیبت و تهمت را به همدیگر می‌زدید، آیا باز هم آنجا می‌رفتی یا نه؟! چه کسی را داریم گول می‌زنیم؟ چه کسی را داریم فریب می‌دهیم؟ پدر ما گول نمی‌خورد، آن حرفی را که زد، حق است، آن مکتبی را که آورد، حق است، هر کسی که می‌خواهد عمل بکند و هر کسی که می‌خواهد عمل نکند. تمام مطالبی که مربوط به ریاضت می‌شود همه بر آن اساس است. آیا آنچه خودمان می‌خواهیم انجام بدهیم، آن‌وقت آن را می‌چرخانیم و مدام بهانه درست می‌کنیم یا آنچه به ما تکلیف کردند [انجام می‌دهیم؟!] کدام را؟ کدام را می‌خواهیم انجام بدهیم و جامهٔ عمل به آن بپوشانیم؟

نحوهٔ عمل امام حسین علیه‌السلام در زمان معاویه و یزید

امام حسینی که در روز عاشورا قیام کرد، ده سال با حکومت معاویه کنار آمد! آیا ما اینها را نمی‌بینیم؟! به اینها توجه نمی‌کنیم، فقط روز عاشورا، حسین است، «ما حسینی هستیم، ما دنبال حسین هستیم»، حالا نمی‌گویند ما به امام حسن کاری نداریم! در دلشان یعنی همین دیگر، حالا آن را نمی‌گویند، «ما دنبال حسین هستیم»! حسین چه کسی است؟ حسین همانی است که دنبال امام حسن علیه‌السلام بود، اتفاقاً امام حسین علیه‌السلام اکثر عمر خود را در تحت متابعت از برادرش، امام حسن بود، ما چرا اینها را نمی‌بینیم؟! امام حسین خودش را در تحت امامت امام حسن قرار دارد. ده سال در زمان حکومتِ معاویه را به ادب و احترام امضای برادرش امام حسن، گذراند و قیام نکرد و اقدام نکرد. بله وقتی که حکومت معاویه تمام شد و یزید آمد، حضرت فرمود: نه‌دیگر، ما معاهده و صلح را تا زمان زندگی این مرد داشتیم، حالا که او ازبین رفته، ما هیچ تعهدی نداریم، اگر برادر من هم بود او هم همین کار را می‌کرد. یعنی اگر امام حسین علیه‌السّلام جایش با امام حسن عوض بشود، یک‌دفعه این شخصیت به آن شخصیت تبدیل بشود، همان جریان کربلا زیر سر امام حسن علیه‌السّلام اتفاق می‌افتاد.

شما خیال می‌کنید امام حسن علیه‌السلام از جنگ و... می‌ترسید؟! آن‌قدر که ما در تواریخ از رشادت امام حسن علیه‌السلام داریم، اگر بیشتر از امام حسین نبود، کمتر نبود، در جنگ جمل، در جنگ صفین، در جنگ نهروان، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام وقتی که امام حسن علیه‌السلام جنگ می‌کرد و افراد را می‌کشت، می‌فرمودند: «**بروید او را بگیرید، او اصلاً نمی‌داند چطوری دارد می‌رود و می‌زند و...**،

و اگر لطمه‌ای به ایشان وارد بشود نسل رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم قطع می‌شود.»[1] آن‌قدر که ما از رشادت‌های امام حسن در دوران امیرالمؤمنین علیه‌السلام داریم، کمتر راجع به امام حسین داریم، او هم بوده، منتها امام حسن بیشتر و بالاتر بوده، آن‌وقت آیا او از ایجاد واقعهٔ کربلا می‌ترسد؟! (همان‌طوری که بعضی‌ها دارند می‌گویند!) آیا از به‌وجود آوردن این جریان می‌ترسد؟! آیا ناراحت است؟! آیا نگران است؟! آیا وضعش فرق می‌کند یا نه؟!

عدم فهم عامهٔ مردم از مقام امامت

ما امامت را براساس تخیلات و توهمات خودمان پی‌ریزی کرده‌ایم! امامی درست کردیم که اصلاً نه علمش [حجّیت دارد ونه مطالب دیگرش!] الآن که آمده‌اند و گفته‌اند که «علم امام حجّیت ندارد و سخنان امام هم دیگر حجت نیست»! و الحمدلله روز به روز مسائل بهتر می‌شود!! «علم امام هم مثل علم خودمان است و چه‌بسا حتی بعضی‌ها علم خودمان را بهتر هم می‌دانند! تقوای امام هم خیلی خوب است ولی خب شاید بعضی‌ها، بالاتر باشند! نسبت به اطّلاع بر مسائل هم که امام مثل ما می‌ماند، باید خدا بخواهد تا امام اطلاع پیدا کند»!

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید *** دگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد[2]

«امام هنر نکرده، گاهی اوقات خدا به او القا می‌کند همان‌طوری که به ما هم القا می‌کند، در خواب و غیر خواب و امثال‌ذلک مطلبی به نظر و ذهن و فکر می‌آورد، برای ما همین‌طور، برای امام هم همین‌طور بوده و همین‌طور سایر مسائل، بله، امام یک فرد خوبی بوده، از صلحاء بوده است»! خیلی ممنون! متشکر! حالا بگویید: «فلان هم بوده یا مثلاً ـ نعوذبالله ـ گناه می‌کرده و بعدش توبه می‌کرد»! گرچه امروزه می‌گویند که «پیغمبر گناه هم می‌کرده و بعد توبه می‌کرده»! گفتند و شنیدید دیگر و صاف صاف هم دارند در مملکت راه می‌روند! خب پس امام با جنابعالی چه فرقی داشت جناب آقای سخنگو؟! آقایی که فرض کنید این مزخرفات و این ترّهات از لبان نامیمون و سخیف و متعفّن شما دارد به خورد جامعه داده می‌شود! پس امام با تو چه فرقی می‌کرد؟! واقعاً عجیب است، واقعاً عجیب است! الآن داریم ارزش کلام مرحوم علاّمه طباطبائی را می‌فهمیم که به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ می‌فرمودند: «کسی که به راه عرفان نرود و حقایق توحیدی برای او منکشف نشود، او به مقام ولایت و امامت شناخت پیدا نخواهد کرد.» الآن در یک‌همچنین زمینه و ظرفی برای انسان این قضیه روشن می‌شود. حالا إن‌شاءالله اگر خداوند توفیق بدهد و این تألیف جدید منتشر بشود رفقا خواهند دید که مسئلهٔ امامت و ولایت و اختلاف آن با بقیهٔ مطالب بر سر چه مسئله‌ای است و چه نکته‌ای هست که نسبت به آن غفلت شده یا تعمداً تغافل در آنجا حاصل شده است؟!

لزوم کرنش در مقابل خداوند و سرافرازی در مقابل دیگران

این سیدالشهدا علیه‌السّلام یک‌همچنین وضعیتی داشت؛ «لاتَکُن عَبدَ غَیرِکَ و قَد جَعَلَکَ اللهُ حُرّا؛ عبدِ غیر نباش.» اگر نظر رفقا باشد یک وقت دیگر یک روایت دیگر خواندم که ظاهراً این روایت از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نقل شده و از سیدالشهدا علیه‌السّلام هم نقل شده که ایشان به حضرت علی بن الحسین علیهماالسّلام می‌فرمایند: «و أکرِم نَفسَک عَن کُلِّ دَنیَّهٍ و ان ساقَتکَ إلَی الرَّغائِب»؛ خیلی عجیب است! ما باید اینها را بنویسیم و در تابلوی منزل خودمان قرار بدهیم و هر روز ببینیم؛ «و اکرِم نَفسَک عَن کل دَنیَّهٍ و ان ساقَتکَ إلَی الرَّغائب فَإنَّکَ لَن تَعتاضَ بِما تَبذُلُ مِن نَفسِکَ عِوَضاً»؛[3] نفس خودت را

---

[1] *شرح نهج البلاغة*، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۲۵، با قدری اختلاف.

[2] *دیوان حافظ* (قزوینی)، غزل ۱۴۳.

[3] *نهج البلاغة* (صبحی صالح)، ص ۴۰۱.

گرامی، عزیز بدار، خودت را بلندمرتبه و بالاتر فرض کن از هر کار پست و از هر درخواست پست و از هر تقاضای پست، پست‌تر از خودت، «و ان ساقَتکَ إلَی الرَّغائب»؛ «اگرچه تو را به خیلی از تحفه‌ها و گنج‌ها و آن مسائل بالا برساند.» رغائب جمع رغیبة به معنای چیزهای خیلی طرفه و ثمین و قیمتی است. فرض کنید تو را سلطان یک مملکت کند، این خیلی بالا است! کسی که سلطان یک مملکت بشود، یعنی دیگر همهٔ مسائل [در اختیارش است،] تو را به فلان ریاست برساند، فلان مال را در اختیار تو قرار بدهد، فلان موقعیت، زن، شوهر، زندگی را در اختیار تو قرار بدهد، از هرچه از آن مقام انسانیت تو پایین‌تر است، حالا خودت ببین چه چیزی پایین‌تر است و چه چیزی بالاتر است؟ آیا سلطان یک مملکت شدن بالاتر است یا آن مقام عزت نفسی که خدا به تو داده؟ کدام بالاتر است؟ آیا رسیدن به فلان پست و مقام بالاتر است یا آن مقام شرافتی که در آن مقام شرافت، مقام خلیفةاللهی نهفته است و جانشین خدا در روی زمین هستی؟ کدام مهم‌تر است؟ خیلی عجیب است! خیلی عجیب است! خیلی ما ارزش‌ها را فراموش کردیم، موقعیت خودمان را فراموش کردیم، آن جوهری که در وجود ما است، آنها را فراموش کردیم و خدا هم ما را به این دنیّه‌ها مبتلا کرده! چیزهای دنیّ، پول، مال، ریاست، این طرف، آن طرف، بر سر این و آن بزن، آبروی این را ببر، اینها به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر این است که آن مقام عزت نفس خود را فراموش کردیم، نتیجهٔ مسئله چه می‌شود؟ «فَإنَّکَ لَن تَعتاضَ بِما تَبذُلُ مِن نَفسِکَ عِوَضاً؛ **آنچه را ازدست دادی، هیچ‌گاه در مقابلش به‌دست نخواهی آورد.**»

الآن وقتی که آدم صد تومان می‌دهد که شکر بگیرد، در مقابل آن صد تومان به او این مقدار شکر می‌دهند، خب این در مقابل آن است دیگر، حالا اگر صد تومان بدهد به مقداری که باید این‌قدر شکر به او بدهند، این‌قدر به او بدهند (کمتر از آن مقدار به او بدهند)، خب این دیگر برابری نمی‌کند. آن مقام انسانیتی که انسان زیرپا گذاشته و برای رسیدن به این چیزهای دنیّ، آن عزت نفس و آزادی خود و جانشینی خدا را فراموش کرده، تو می‌توانی به جایی برسی که با یک سر انگشت، هزار سلطان در این دنیا خلق کنی، آن‌وقت برای رسیدن به یک میز و صندلی چوبی که معلوم نیست این صندلی چقدر قیمتش است، پنج تومان، ده تومان، بیایی سرت را خم کنی، دروغ، تملق، از حقایق دست برداری، چشمت را بپوشانی، خیلی باید بدبخت باشد آدمی که این‌طور زندگی می‌کند! باید خیلی بیچاره باشد! این آدم از حیوان پایین‌تر است! از حیوان پست‌تر است که آنچه را خدا به او داده و در مقام عزت و انسانیت باید آن را خرج خودش کند، [آن را در مقابل کرنش برای دیگران خرج کند!] خدا فرموده: فقط تو می‌توانی برای من سر به سجده بگذاری، تمام، اگر می‌خواهی عبد باشی عبد من باش. عبد من، حر در مقابل دیگران؛ کرنش در مقابل من، سرافرازی در مقابل دیگران.

خدمتتان عرض کردم که در زمان مرحوم آقا یکی از کتاب‌هایشان از نظر اجازه به اشکال برخورد کرده بود، آمدند به ما گفتند که «ما به یکی از افراد و بزرگان و اعاظم مراجعه کنیم و یک نامه و توصیه‌ای بگیریم، آخر شما که دیگر از این کتاب‌ها پول در جیبتان نمی‌رود»، تمام کتاب‌هایی که مرحوم پدر ما نوشتند یک یک‌قرانی در جیبشان نرفت که ما این را بگیریم در طاقچه بگذاریم، یک دانه یک‌قرانی! حتی می‌فرمودند: «ما برای بعضی از جلدها به‌خاطر بعضی مسائل، از جیب خودمان پول می‌دهیم»! مشخص است اگر یک نفر در این دنیا پیدا شده باشد که تألیفاتش برای خدا بوده باشد، او پدر ما بوده، حالا نمی‌گویم دیگری نبوده، ما نفی دیگری نمی‌کنیم، اما این که مسلّم است و این که خودمان دیدیم و رفقای ایشان هم دیدند، همه هم دیدند که دیگر از ایشان خالص‌تر، مخلص‌تر، بدون چشم‌داشت‌تر و بدون هیچ چیز دیگری، کسی نبوده، خیلی‌خوب حالا چه اشکالی دارد که یک توصیه‌ای از جایی بگیریم برای این چیزهایی که برای رضای خدا دارد انجام می‌شود، نه برای پول؟!

الآن این قضیه یادم آمد، در خدمت مرحوم پدرمان بودیم که یکی از آقایان به دیدن ایشان آمده بود، او در یکی از شهرستان‌ها بود و اهل تألیف هم بود، حالا آن شخص به رحمت خدا رفته، ولی آن کسی که مقابل او بود الآن حیات دارد و زنده است، داشت به مرحوم پدر ما اعتراض می‌کرد، البته

همدوره‌ای ایشان بوده و ظاهراً بعضی از مباحث را هم با ایشان بحث کرده بودند، در همان زمانی که طلبه بودند بعضی از کتاب‌ها را با ایشان بحث کرده بودند، مرد فاضل و زحمتکشی هم بود، گفت:

من رفتم برای فلان جلد کتاب تقاضای کاغذ و... کردم، آن‌وقت فلان کس پیش من آمده که «آقا این تقاضایی را که دادی بده من کتاب خودم را چاپ کنم»، گفتم: آقاجان این را برای ما دادند، به این عنوان دادند، گفت: «نه، شما رضایت بده»! پدر ما را درآوردند! هرچه ما به این می‌گفتیم، می‌گفت: «نه، شما بیا این کار را بکن.» خلاصه با دعوا و فلان، قضیه تمام شد و بعد هم ایشان ناراحت شد و رفت و شروع کرد پشت سر ما صحبت کردن که «این آدم این‌طوری است»! گفتیم: عجب! تازه بدهکار هم شدیم! ما برای این کتاب تقاضای کاغذ کردیم و چه‌کار کردیم و حالا فلان آقا آمده می‌گوید: این تقاضایی که کردی، امتیازش را ـ نمی‌دانم امتیاز است، چه است، من که اطّلاعی از این چیزها ندارم ـ به ما بده و چه کن!

خب این یک قسم برای خدا کار کردن است! یک قسم هم فرض کنید کار و تألیفی که یک‌هم‌چنین بزرگی دارد انجام می‌دهد.

خلاصه من گفتم: ایشان نمی‌پذیرند و قبول نمی‌کنند. گفتند: «حالا شما به ایشان بگویید.» ما آمدیم و دیدیم ایشان می‌خواهند استراحت کنند، بعدازظهر بود و نیم‌خیز بودند و می‌خواستند استراحت کنند، من گفتم: آقا راجع به این کتاب می‌گویند: یک توصیه‌ای...، اصلاً حرف نزده، ایشان فرمودند: «نه‌خیر»، اصلاً نگذاشتند ما جمله و حرفمان را تمام کنیم، فرمودند: «نه‌خیر، اجازه دادند دادند، ندادند ندادند.» آمدم به آنها گفتم من که به شما گفتم، من بابایم را می‌شناسم، چرا شما اصرار می‌کنید؟!

این «و لاتَکُن عَبدَ غَیرِکَ...» و «و أکرِم نَفسَکَ...» است، این‌قدر مقام عزت و مقام مناعت طبع که حتی کاری را که برای خدا دارد انجام می‌دهد، نمی‌خواهد به اندازهٔ سر سوزنی منتِ لطفِ از غیر خدا را بر دوش بکشد! ایشان به بنده فرمودند:

اگر مشیت خدا تعلق گرفته، این چاپ خواهد شد و هیچ‌کس هم نمی‌تواند جلویش را بگیرد، اگر هم مشیت خدا تعلق نگرفته باشد این چاپ نخواهد شد، وظیفهٔ بنده این است که بنویسم، فقط همین، تمام، دیگر به چاپش، به نشرش، به جلدش، به هیچ چیز دیگری کار ندارم، فروش رفت، فروش نرفت، مورد تشویق قرار گرفت، مورد انتقاد قرار گرفت، هیچ به ما ارتباطی ندارد!

لزوم در معرض قرار دادن عبارات ائمه علیهم‌السلام برای تشخیص راه صحیح زندگی فردی و اجتماعی

«و أکرِم نَفسَکَ عَن کُلِّ دَنیَّةٍ و إن ساقَتکَ إلَی الرَّغائِب» این را حتماً رفقا بنویسند و در منزلشان داشته باشند، ببینید این نکات است که حرکت و راه انسان را تشخیص می‌دهد، شما که این عبارت سیدالشهدا علیه‌السّلام را روی طاقچه‌ات بگذاری، صبح که می‌خواهی از خانه بیرون بیایی یک نگاه بیندازی، این عبارت روی فکر شما اثر می‌گذارد، روی راه و مرام شما در آن روز تأثیر می‌گذارد، می‌خواهی به دکان مراجعه کنی این عبارت سیدالشهدا هست، می‌خواهی به دفتر مراجعه کنی این عبارت هست، می‌خواهی به فلان سازمان مراجعه کنی این عبارت هست، می‌خواهی با مردم ارتباط داشته باشی این عبارت هست، این عبارت دیگر شما را رها نخواهد کرد، و ما باید این مطالب را در جلوی چشممان قرا بدهیم، اگر قرار ندهیم گول می‌خوریم، غفلت می‌کنیم، نفس می‌آید و برای انسان غفلت می‌آورد و انسان را از آن راه به‌درخواهد برد.

خب ما در نظر داشتیم که راجع به این مسئلهٔ شروع در زندگی، علت ازدواج، نگرش اسلام و سایر جوامع به ازدواج، این قضیه که اسلام به ازدواج با چه نگرشی نگاه می‌کند و سایر جوامع به ازدواج به چه نگاهی و به چه نگرشی نگاه می‌کنند، صحبت کنیم و این مسئله، هدف و محور برای صحبت ما بود، که خب ما به این نکته نرسیدیم. البته از نظر آماده شدن برای این مطلب که این مسئله، مسئلهٔ اساسی نسبت به همهٔ موارد ریاضت است، خب شاید تذکر این قضیه خیلی بی‌مناسبت هم نمی‌نمود.

لزوم درست فهمیدن مطالب و آزادی در قبال مسائل فردی و اجتماعی بعد از

ادراک مطلب حق

امیدواریم که خداوند توفیق و لطف خودش را شامل همهٔ ما بفرماید؛ و اول ادراک صحیح مطلب و دوم حرّیت و آزادگی در پذیرش را نصیب ما بگرداند، این مسئله است که اول مطلب را درست بفهمیم. مرحوم آقا می‌فرمودند: «قبل از این که بخواهید به این مطالب بپردازید، اول درست بفهمید.» نمی‌گویند: «آقا بلند شو بیا بعداً می‌فهمی»، نه، اینها برای مسائل دیگر و درویش‌ها و سایر ملل و نحل و موقعیت‌های دیگر است که «فعلاً بیا می‌فهمی، حالا بیا بعد می‌فهمی، الآن زود است» نه، مرام و مکتب اولیاء خدا، اول فهم است، درست فهمیدن است و بعد پرده را کنار زدن، حالا که فهمیدی دیگر مدام نیا پوششی روی سر بینداز، مدام چشمت را ببند، مدام عینک را عوض بکن، نه، وقتی که فهمیدی حرکت کن، دیگر نایست، فهمیدی، دیگر برو.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

من وقتی که در قم وارد شدم با افراد متعددی برخورد می‌کردم، با افراد زیادی که همهٔ آنها هم معمم بودند، همهٔ آنها هم از علما بودند، خب طبیعی است مثل سایر افراد، بعضی از این چهره‌ها چهره‌های غلط‌اندازی داشتند و مرا دچار شک می‌کردند که خب اگر این راه است، این مسیر است، این اسلام است، این تبلیغ است، ظاهر با باطن جور نمی‌آید، از یک طرف یک فرد دیگری را می‌دیدم که او اصلاً در وضعیت دیگری بود، خب اگر این است پس این چه می‌کند؟! من مدتی در این قضیه و در این مسئله با خودم کلنجار می‌رفتم تااینکه یک روز به دعوت و خواست یکی از دوستان (که الآن هم حیات دارد و از علما و بزرگان و فضلا است و در بالای شهر طهران مسجد دارد و مرحوم آقا هم اسمشان را در کتاب آوردند) به مجلس موعظهٔ مرحوم آقا شیخ عباس طهرانی رفتیم.

این قضیه را خود آن شخص هم بعد از رحلت مرحوم آقا برای من تعریف کرد.

مرحوم آقا شیخ عباس طهرانی در آن مجلس مطالبی را فرمودند که وقتی که من از آن مجلس بیرون آمدم دیگر زندگی‌ام تعیین شد، دیگر شبهات کنار رفت، یعنی راه و مسیر را بدون نظر کردن به این و آن و بدون توجه به مظاهری که عرض کردم، [انتخاب کردم.]

خب خیلی ظهورات است که غلط‌انداز است، شخص لباسش این است، غذایش این است، خانه‌اش این است، وضعیتش این است، آیا باید به اینها نگاه کنیم یا به مسائل دیگر نگاه کنیم؟

این مرحوم آقا شیخ عباس طهرانی ـ رحمة الله علیه ـ که مرد بسیار بزرگی بود و از اوتاد و صلحا بود، طوری در آن یک ساعت از نظر مسائل اخلاقی و تعیین ملاکات و مبانی و آن معانی که باید در زندگی به‌عنوان معانی و قضایای کاربردی به آن توجه کنم، صحبت کردند که وقتی که من از آن مجلس بیرون آمدم دیگر مسیرم تعیین شد که شد.

یعنی دیگر گفتم: این حق است و دنبالش را گرفتم و دیگر دست برنداشتم، (این را من دارم می‌گویم:) این که مدام چادر روی خودم بیندازم و دائم چشم خودم را ببندم، نه، این راه را در پیش گرفتم، هر کسی که با این راه خواند، من او را نزدیک دیدم، هر کسی که با این مسیر نخواند به او توجه نکردم، برو دنبال کارت، به این نگاه نمی‌کنم. هر کسی که خودش را با این مسیر وفق داد، دیدم این اهل مراوده و معاشرت و رفاقت است، ارتباط با او می‌ارزد. و هر کسی که دیدم نه، دنبال چیزهای دیگر رفته، ارتباط با او نمی‌ارزد. و کار به جایی رسید که من از بعضی از افرادِ به‌ظاهر موجه در نجف شنیدم که ایشان گفته بود: «اگر شده است حتی برخلاف رضای خدا هم که شده، انسان می‌تواند به مصالحی که تشخیص می‌دهد بپردازد»! دست شما درد نکند! آن مرد چه می‌گفت و این چه می‌گوید؟! ببینید چقدر فاصله است؟! چقدر این تفکر فاصله دارد؟! این بیچاره‌ای که دارد این حرف را می‌زند، از اول که این‌طور نگفته، نه آقاجان، مدام بر خودش چادر انداخته، دائماً یک چادر انداخت، روز دوم یک چادر دیگر انداخت، فلان خلاف را از آنجا و بیتی که هست دید و هیچ نگفت، «خودشان می‌دانند»! یعنی چه «خودشان می‌دانند»؟! «خودش می‌داند» چیست؟! این حرف‌ها چیست که «خودش می‌داند»؟! بیا برو دنبال کارت، آیا خودش می‌داند و آن‌وقت تو هم اینجا هستی؟! آیا خودش می‌داند و تو هم در این

لجن‌زار هستی؟! آیا خودش می‌داند و تو هم اینجا چشمت را بستی؟! خدا می‌گوید: «خیلی‌خوب! ما هم می‌دانیم، تو یک دانه پوشش روی خودت انداختی، ما ده‌تا می‌اندازیم! اصلاً یک لحاف رویت می‌اندازیم، دوباره یک چادرشب انداختی، ما یک دانه پتو روی تو می‌اندازیم، مال ما بهتر است، جنسش بهتر است، تقلب هم نمی‌کنیم، این‌قدر کلفت [که هیچ جای نفس کشیدن هم نداشته باشی،] یک لحاف می‌اندازیم که اگر خورشید هم بالای کله‌ات طلوع کند دیگر از زیر آن لحاف نمی‌توانی بفهمی! ما بلد هستیم»، آن‌وقت آخر کار به اینجا می‌رسد که می‌گوید: «اگر مصلحت را تشخیص می‌دهی ولو برخلاف رضای خدا، انجام بده»! آقا این حرف‌ها را زده‌اند!! ما تعجب می‌کنیم! ولی نباید بگذاریم کار به آنجا برسد، ولی ما هم همین هستیم، الآن هم هستند بعضی‌ها که اگر پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هم بیاید و بفرماید این کار را بکنید، می‌گویند قبولت نداریم! هستند، چرا ما تعجب می‌کنیم؟! می‌گوییم: آقا بیا ما با تو حرف بزنیم، می‌گوید: «نمی‌خواهم»، آقا مسئله این است، می‌گوید: «اصلاً ما به شما چه کار داریم؟!» مگر نمی‌گویند؟ اینها چه کسانی هستند؟ اینها همان‌هایی هستند که یک لحاف روی خودشان انداخته‌اند! دیگر قضیه از پارچه گذشته است.

پس باید از خدا بخواهیم، اول: ادراک صحیح مطلب را به ما بدهد، این یک، که این از همه‌چیز مهم‌تر است، دوم: توفیق حرّیت و آزادی و آزادمنشی در قبال فهم و ادراکی را که نسبت به این مسئله برای ما حاصل شده است، [به ما بدهد.] این را باید از خدا بخواهیم.

إن‌شاءالله امیدواریم که سایهٔ ولایت بر سر همهٔ ما مستدام باشد؛ و خداوند توفیق زیارت صاحب ولایت را در دنیا و شفاعتش را در آخرت از ما دریغ نفرماید.

اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد